

خاطره‌های معلمی

۱۲

کمان می‌کنم در باره برخی از خاطرات روزگار آموزگاری مطالبی نوشته‌ام اما خاطرات دوران دبیری در دبیرستانهای : شاهرضا - فردوسی - ابن یمین مشهد نگفته مانده است و مهمتر از همه خاطرات دبیرستان شاهرضا است .

در سال ۱۳۰۷ شادروان اسدی نایب‌التولیه آستانقدس رضوی مرا به دبیری در دبیرستان شاهرضا که در آن موقع به نام : دبستان (۱) متوسطه رضوی موسوم بود دعوت کرد. این دبیرستان هنوز کلاس ۵ و ۶ نداشت ولی هر يك از کلاسهای اول و دوم آن دارای ۲ شعبه بود به نام اول A و اول B و ...

دبیرستان مزبور با دبستانی که هر يك از کلاسهای آن چندین شعبه داشت در يك ساختمان بود ساختمان بزرگ و دو طبقه‌ای که در باغ دارالتولیه در خیابان شاهرضا واقع بود مدیر دبستان و دبیرستان پیرمردی بود که در همان ساختمان می‌زیست مردی فاضل بود و به معلومات قدیم و جدید هر دو آشنایی داشت یعنی هم فرانسه می‌دانست و هم عربی و در باره سنتهای قدیم و به ویژه روشهای کهنه آموزش و پرورش سخت تعصب داشت و از نظر « تنبیه » کودکان و نوجوانان « تنبیه بدنی » را لازم می‌دانست و نظر سعدی را که :

« تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر » یا

« پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته به زر جور استاد به ز مهر پدر

را وحی منزل و قانون تغییر ناپذیر می‌شمرد . و توجه نداشت که مسایل آموزش و پرورش از دیر زمانی در جهان متمدن مورد کنجکاوی و تحقیق علمی قرار گرفته و مسئله پرورش

آدمی از تربیت گاو و خر « مجزا شده و « جور » و « دستم » از هر که باشد و به هر منظور که به کار رود نمی تواند جنبه انسانی داشته باشد ، باورزش و همه شیوه های نوین پرورش ، که به کشف استعدادها و بالا بردن و ترقی آنها همچنین به رشد کردن نبوغ های کودکان و جوانان منجر می گشت و جوانان را از لحاظ بدنی و روانی یکسان و به طور متعادل و همه جانبه تربیت می کرد ، سخت مخالف بود در اینجا پیش از بحث کامل درباره این مدیر و ناظمی که از مدیر هم به درجات بیشتر به همان شیوه های کهن سنتی تربیت پایبند بود و بلکه تعصبی سخت ناروا داشت و در عین حال دارای معلوماتی هم نبود که بتواند شاگردان دبیرستان را رهبری کند ، یادآوری این نکته را لازم می - دانم که چه عاملی سبب شد ، مرا که آموزگار کلاس اول ابتدایی بودم یکباره به دبیری دبیرستان دعوت کنند .

قضیه چنین بود که در سال ۱۳۰۶ هنگامی که مرحوم سید محمد تدین وزیر معارف بود بخشنامه یا « متحدالمالی » به همه استانها صادر شد که باید در محل دبیرستان هر شهر مرکز استان (مشهد - شیراز - کرمان - رشت) دارالمعلمین شبانه تشکیل شود و همه آموزگاران و مدیران و ناظران دبستانها در آنجا برنامه های را که معادل دانش - سراها (دارالمعلمین) های مقدماتی بود بخوانند و امتحان دهند .

معلمان این دارالمعلمین ها را باید از میان همان دبیران دوره دوم دبیرستان آن شهر برگزینند . باری دارالمعلمین شبانه مشهد تشکیل شد و دبیر آموزش و پرورش آن آقای محسن اسدی پسر برادر مرحوم اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی بود .

محسن اسدی مدیر دبیرستان دولتی مشهد بنام دانش بود که بعدها بنام فردوسی تغییر یافت . آقای اسدی جوانی متبحر در این رشته و دیگر رشته های علوم اجتماعی بود و از روشنفکران و ترقی خواهان و علاقه مندان به پیشرفت فرهنگ هم از لحاظ کمی و هم از نظر کیفی بشمار می رفت .

بیاد دارم نخستین شبی که برای تدریس تعلیم و تربیت به کلاس آمد بیش از چهل تن از مدیران و ناظران و آموزگاران مشهد ، در کلاس حاضر بودند اسدی با بیانی ساده و رسا شرحی در باره اهمیت دانش تعلیم و تربیت و لزوم آگاهی فرهنگیان به این رشته بازگفت و در پایان جلسه چند پرسش روی تخته سیاه نوشت : از قبیل :

هدف تعلیم و تربیت در جهان و به ویژه در ایران چیست ؟ چه شیوه ای در تدریس به کار می برید و پرسشهای دیگری از این گونه . و به حاضران در جلسه بالحنی مؤکد گفت : برای جلسه آینده یا درباره این پرسشها باید آقایان سخنرانی کنند و یا پرسشها را بصورت مقالاتی بنویسند و بخوانند .

جلسه بعد فراز آمد و استاد وارد کلاس شد و پس از چند لحظه به آقایان خطاب

کرد هر يك از آقایان داوطلب سخنرانی یا خواندن مقاله در باره پرسشها هستند تشریف بیاورند از پشت این میز گفتگو کنند ، اما هیچکس پاسخ نداد و داوطلب نشد . استاد بار دیگر موضوع را تکرار کرد اما همچنان سکوت مرگباری بر کلاس حکمفرما بود . و باز هم با لحنی خشن و تند آقایان را دعوت کرد و کلماتی زننده و موهن به همه به ویژه به مدیران و معلمان کلاسهای بالا باز می گفت . اما سکوت همچنان ادامه داشت .

از قضا نگارنده درباره همه پرسشها که گویا ۵ پرسش بود مطالعات بسیاری داشتم و همه را نوشته بودم سرانجام از عقب کلاس دست بلند کردم و گفتم : اجازه می دهید بنده مقاله ای بخوانم ؟ استاد که سخت عصبانی بود گفت : شما چه کاره هستید ؟ و چرا از آغاز پاسخ ندادید ؟ گفتم : من آموزگار کلاس اول هستم و تصور می کردم آقایان بیرون مقدم می باشند .

استاد بالحنی تعجب آمیز گفت : معلم کلاس اول ؟ خوب بیایید ببینم در میان اینهمه بزرگان شما چه می کنید ؟

من نزد استاد رفتم و مقالات را روی میز گذاشتم و گفتم در باره همه پرسشها نوشته ام . استاد با شگفتی گفت : درباره همه ؟ گمان نمی کنم مقاله شما جالب توجه باشد ولی در هر حال بخوانید . گفتم کدام يك را بخوانم ؟ گفت : هر کدام را که بخوانید فرقی نمی کند .

من به خواندن مقاله مربوط به هدف تربیت که از چندین مجله و کتاب تربیتی در باره آن استفاده کرده بودم و مآخذ را هم درحاشیه و نیز درپایان مقاله نوشته بودم شروع کردم و هنوز يك صفحه تمام نشده بود که استاد شروع به تحسین کرد و هر چه بیشتر می خواندم استاد بیشتر به تشویق من می پرداخت و در ضمن دیگران را توییح می کرد و خلاصه نه تنها استاد ایرادی در هیچ قسمت نگرفت بلکه بیش از حد شیوه کار مرا مورد تحسین و ستایش قرار داد .

و پس از پایان جلسه از وضع کار و میزان تحصیلات و مطالعات و سوابق معلمی من پرسید و از آن پس بی اندازه نسبت به من محبت می کرد .

از قضا مرحوم ابوالقاسم واثق فرامرزی رئیس دارالانشای آستان قدس که در دارالفنون تحصیل کرده بود و به زبان فرانسه و ادبیات فارسی و عربی هم آشنایی و علاقه بسیار داشت از دوستان من بود و هنگامی که آقای محسن اسدی درباره من با ایشان گفتگو می کند آن مرحوم نیز شرحی درباره من باز می گوید و چون در همان هنگام دبیرستان شاهرضا که درباره آن سخن گفتم به دبیر ادبیاتی احتیاج داشت مرحوم واثق و محسن اسدی مرا به اسدی بزرگ معرفی کردند و در نتیجه با قراردادی دو ساله به سمت دبیری دبیرستان

شاهرضا تعیین شدم .

و در ضمن در قرارداد من قید کردند که کلاسهای اول ابتدایی آن مدرسه را (که چهار شعبه بود) بازرسی کنم و معلمان آنها را به شیوه درست آموزش الفبای فارسی و طرز کلاسداری آشنا کنم .

باری هنگامی که من به آن دبیرستان رفتم مدیر دبیرستان و ناظم آن آقایانی بودند که درباره آنان به ایجاز گفتگو کردم . ناظم که پیر مردی سخت متعصب بود در عین اینکه برحسب روشهای کهن خود به تربیت کودکان و جوانان علاقه مند بود اما وضع زمان ایجاب می کرد که او دیگر شلاق و (فلکه) را فرو گذارد و بجای ایجاد ترس و وحشت در کودکان و نوجوانان ، آنان را با شیوه های نو به درس و انجام دادن تکالیف مدرسه ای رهبری کند ، ولی در آن سن چگونه ممکن بود او و مدیر اندیشه های کهن خویش را فرو گذارند و با مجهز کردن خود به دانش نو ، کودکان و نوجوانان را تربیت کنند . شخصیت شاگردان را با خشونت و ناسزاگوئی (همچون کلمه های « گه ، ، « سگ » ، بیسرف ، « احمق » ، « بی شعور و ...) تحقیر نکنند . آنان را به سرگرمی ها و تفریحات سالمی همچون : ورزش و تشویق به نویسندگی ، شعر ، موسیقی ، نقاشی و دیگر هنرهای زیبا از « شرارت و شیطنت » به گفته خودشان بازدارند و به راه صحیح زندگی و آینده درخشان رهبری کنند .

پس از چند ماه جوانی در این سازمان تربیتی دیده می شد که گاهی بانوجوانان دبیرستان در میدان ورزش به تمرین و برخی از بازیها مشغول بود و از قضا هنگام ظهر و عصر که من به منزل می رفتم چون منزل آن جوان هم در کوی بود که من در آن می زیستم مسافت بسیاری از راه را با هم طی می کردیم و باعلاقه درباره مسایل تربیتی باهم سخن می گفتیم . و پس از آشنایی کامل با آن جوان ، دریافتم که وی عشق و علاقه شگفت آوری به تربیت نوجوانان دارد ، در کلیه مسایل تربیتی دارای معلومات نظری عمیق است و در عمل نیز معلوم بود که از مریبان لایق و شایسته است .

در آن روزگار یعنی قریب به نیم قرن پیش که صدی نود و نه فرهنگیان از تعلیم

و تربیت تنها به « تعلیم » اهمیت می دادند و به « تربیت » کوچکترین غنایتی نداشتند ، معلومات آنان درباره « تعلیم » هم همان سننهای کهن بود و از نظریه های دانشمندان تربیت در جهان معاصر ذره ای آگاه نبودند و به این گونه اندیشه ها هیچگاه توجه نداشتند .

همکاری من با چنین جوان روشنفکر و علاقه مند به مسایل تربیتی بسیار مفتم بود و بی اندازه به وی ارادت حقیقی پیدا کردم . او امیر بیرجندی بود که پس از به پایان رساندن کالج آمریکایی تهران و تدریس و نظامت در همان کالج در طی دو سال ، از طرف

مرحوم اسدی که باوی همشهری بود به دبیرستان شاهرضا دعوت شده بود ابلاغ وی نظامت دبیرستان بود اما آن مدیر و ناظم قدیم کوچکترین اختیاری به وی نمی‌دادند که در امور تربیتی دبیرستان دخالت کند .

آنها با همه جوانان تحصیل کرده از مدارس جدید مخالف بودند ، با هر کس کراوات می‌زد دست نمی‌دادند و خلاصه امکان نداشت بیرجندی را به حساب آورند . پس از چند ماه شاه فقید به مشهد آمدند و در برنامه معظم له بازدید از دبیرستان شاهرضا نیز قرار داشت ، مرحوم اسدی از مدتها پیش به همه دبیران و آموزگان دستور داده بود که باید لباس سیاه و کفش برقی تهیه کنند تا هنگام تشریف‌فرمایی شاه به دبیرستان به لباس رسمی ملبس باشند . دیری نگذشت که شاه به دبیرستان تشریف فرما شدند و چون به ورزش علاقه‌مند بودند نخست به میدان ورزش و به دیدن بازیهای ژیمناستیک سوئدی که آقای بیرجندی به نوجوانان آموخته بود پرداختند و سپس در مقابل صف آموزگاران و دبیران توقف فرمودند و پس از پرسشهایی در باره بازیهای فوتبال و انواع دیگر ورزش ، متوجه آموزگاری شدند که قیافه خشن عجیبی داشت او آموزگار کلاس اول بود و سخت‌کودکان را با چوب می‌زد و گویی از بسکه باخسونت و قیافه خشمگین به کودکان نگریسته است دیدگانش به وضع وحشت‌آوری از حدقه بیرون جسته است . از چنین موجودی شاه بدینسان پرسش فرمودند :

این چیست ؟ و برآستی هم پرسش پر معنایی بود . مرحوم اسدی گفت : معلم

ابتدایی . فرمودند : معلم ابتدایی ؟ چه می‌کند ؟ گفتند : الفبا درس می‌دهد .
سپس متوجه دبیر شیمی به نام میرزا کاظم خان شیمی شدند که پاپیون زده بود . فرمودند : این چیست ؟ گفتند : دبیر شیمی . فرمودند : خودت در کجا تحصیل کرده‌ای ؟ گفت ، در دارالفنون .

آنگاه با نگاه خاصی متوجه مدیر شدند و فرمودند : این چیست ؟ به عرض رسید : مدیر دبیرستان و دبستان . و این جناب مدیر با ریختی ناهنجار و پوشیدن گیوه آمده بود شاه فرمودند : تو آخوند بوده‌ای ؟ عرض کرد بله قربان . با لحنی ناراضی فرمودند : از پزت معلوم است .

باری همین جلسه سبب شد که هفته بعد به کار جناب مدیر خاتمه دادند و پس از چند هفته دبیرستان از دبستان جدا شد و به ساختمانی که از طرف آستان قدس در محلی به نام «باغ عنبر» ساخته شده بود انتقال یافت و مرحوم دکتر فیاض به مدیریت دبیرستان برگزیده شد .

(ادامه دارد)

